



## پیغام عشق

قسمت دویست و بیستم





خانم مهردخت



به نام خدا و سلام بر شما پدر بزرگوار و همه عزیزان. برداشتی از غزل ۱۵۵۳ در برنامه ۸۵۳

ما صحبت همدگر گزینیم  
بر دامن همدگر نشینیم  
-دیوان شمس، غزل ۱۵۵۳

مولانای جان می فرمایند: ما همنیشینی با هم را انتخاب میکنیم نه دوری جستن از همدیگر را و دامن سر شار از عشق خود را به روی هم باز می کنیم و در کنار هم مسالمت آمیز می نشینیم. حال چگونه میتوانیم همه باهم همنیشن شویم و سر سازش داشته باشیم؟ آیا تا زمانی که من ذهنی را نگه داریم، می توانیم فضا گشا باشیم؟ یا مرتب در حالت همانش هستیم و قضاوت و مقاومت داریم؟ آنوقت با دید همانیدگی ها چطور ممکن است با دیگران سازش داشته باشیم؟ مثلاً اگر کسی حرف زشتی به ما زد آیا در من ذهنی ساکت می نشینیم و واکنشی نشان نمی دهیم؟ مسلماً سریع با عقل جزوی جوابش را می دهیم. فقط در حالت مرکز عدم شده است که پذیرش وضعیتهای را داریم و با خشم و عجله جواب نمی دهیم. به همین دلیل مولانای عزیز از ما می خواهد که اول فضا گشایی را تمرین کنیم.

فضای درون را از هیجانات منفی، مثل خشم و کینه، رنجش، حسادت و مقایسه و سایر موارد پاک کنیم و این فضا را باز و باز تر کنیم. و هر لحظه در برابر هر وضعیتی، فکری و هر فردی با من ذهنی فضاگشایی کنیم تا بتوانیم با همدیگر در خانواده و جامعه مسالمت آمیز زندگی کنیم و به هم لطمه نزنیم. پس ما هم به خود قول می دهیم که در عدم کردن مرکزمان بکوشیم و با همه با فضا گشایی برخورد کنیم و در دامن حضور یکدیگر بشینیم. نه با مقاومت و قضاوت و ستیزه و دعوا.

یاران همه پیشتر نشینید  
تا چهره همدگر ببینیم  
-دیوان شمس، غزل ۱۵۵۳

پس ما در مرکز عدم به هم لطمه نمی زنیم بلکه با خصلت من ذهنی است که به خود و دیگران آسیب می رسانیم. از طرفی مولانای عزیز به کسانی که مرکزشان را عدم کرده اند و مرتب فضا گشایی میکنند و در دامن حضور هم می نشینند یاران یکدیگر خطاب کرده است. و شما یاران می توانید کنار هم بنشینید و نزدیک هم باشید تا بهتر بتوانید از انرژی و ارتعاش زندگی همدیگر بهره ببرید.

پس این منهای ذهنی هستند که وقتی کنار هم قرار میگیرند با درد و دل کردن و سخن از هیجانات منفی خود ارتعاش درد می کنند و همدیگر را می ترسانند و یا بر هم اثر بد می گذارند.

ما را ز درون موافقتهاست  
تا ظن نبری که ما همینیم  
-دیوان شمس، غزل ۱۵۵۳

ما وقتی فضای درون را باز می کنیم و مرکزمان عدم می شود، همه را یک زندگی می بینیم و از درون پذیرای همدیگر هستیم. و دیگر خود را در سطح و ظاهر ارزیابی نمی کنیم تا با مقایسه خود با دیگران اختلافات سطحی مثل دین و رنگ و نژاد و باورها را در آنها ببینیم و سبب شود که خود را از آنها برتر بدانیم. اگر خود را از جنس آن فضای گشوده شده می دانیم باید فضا گشا باشیم. و خدا هم از انسانها خواست که با او از طریق انبساط و تواضع صحبت کنند نه با حالت انقباض و خود برتر بینی.

حکم حق گسترد بهر ما بساط  
که بگویند از طریق انبساط  
مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

این دم که نشسته ایم با هم  
می بر کف و گل در آستینیم  
-دیوان شمس، غزل ۱۵۵۳

وقتی ما فضا گشایی میکنیم و با هم همنشین می شویم، از می مست کننده که خدا در دستان ما میگذارد  
همدیگر را سیراب میکنیم. و حتی انعکاس آن زندگی بیرون ما رو هم مثل گل زیبا می کند و هر فکر و عملی که  
میکنیم با موفقیت همراه هست.

اما اگر دو تا من ذهنی همنشین شوند، دردها ایشان را به هم منتقل می کنند. پس نتیجه میگیریم که بهترین کار این است که هر کسی اول نور افکن را روی خود بگذارد و همیشه با فضا گشایان و انسانهای در حضور همنشین شود و اگر زمانی در کنار منهای ذهنی هم قرار گرفت حواسش روی خودش باشد و در برابر دردهای آنها واکنش نشان ندهد و فضا باز کند. و اگر به حد کافی مرکزش عدم نشده از منهای ذهنی بدور باشد و روی خود کار کند.

مهردخت



خانم سمانه





خلاصه ابیات مثنوی و دیوان غزلیات برنامه ۸۳۵

چون ندارد سیر سرت در درون

بنگر اندر بول رنجور از برون

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۷

\*بول: ادرار

چون ضمیر تو به درون دیگران راهی ندارد، پس ناگزیر باید همان طور که پزشکان به ادرار بیمار نگاه می کنند و حال او را درمی یابند تو نیز به آثار بیرونی مردمان توجه کنی.

فعل و قول آن بول رنجوران بود

که طبیب جسم را برهان بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸

حرف و عمل انسان مانند ادرار بیماران است که طیبِ جسم به آن نگاه می‌کند و استدلال می‌کند که مرضش چیست.

وانِ طیبِ روح در جانشِ رود  
وز ره جان اندر ایمانشِ رود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۹

اما طیبِ روح، انسانی که در سطح مولانا است، فوراً با مرکز انسان دیگر ارتباط برقرار می‌کند؛ چون از جنس زندگی است هم من ذهنی‌اش را می‌بیند و هم زندگی را در او شناسایی می‌کند. از این طریق به ایمان او واقف می‌شود.

حاجتِش نآید به فعل و قولِ خوب  
احذروهم، هم جواسیس القلوب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۰

احذروهم: بترسید و حذر کنید از ایشان  
 طیب معنوی احتیاج ندارد که حتماً عمل و قول خوب را ببیند و تأیید کند. بترسید و حذر کنید از ایشان، یعنی  
 حواستان جمع باشد؛ چراکه آنها شناسنده مرکز انسان و خبر دهنده از قلب او هستند.

این گواه فعل و قول از وی بجو  
 گو به دریا نیست واصل، همچو جو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۱

این شاهد گفتار و رفتار را از کسی بخواه که مانند جوی آبی هنوز به دریا نپیوسته است. یعنی کسی که فضای  
 درون را باز نکرده، با خدا یکی نشده و هنوز از پشت عینک باورهای همانیده و الگوهای من ذهنی می بیند. ما نباید  
 به فعل و قول کسی مثل مولانا که به دریای یکتایی پیوسته است نگاه کنیم، ای بسا گفتار و عمل آنها را با من  
 ذهنی قضاوت کرده و نپسندیم.

لیک نورِ سالکی کز حد گذشت  
نورِ او پر شد بیابان‌ها و دشت  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۲  
سالک: زاهد، پارسا

اگر انسان به اندازه کافی فضا را باز کرده و نور درونش از حد گذشت، از درون او خرد، عشق و لطافت زندگی بیان می‌شود و نور زندگی اش همه جا را پر کرده و همه را در بر می‌گیرد.

شاهدی اش فارغ آمد از شهود  
وز تکلف‌ها و جان بازی و جود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۳

محبوبیت انسان زنده شده به خدا پیش زندگی از شهود و شاهد فارغ آمده است و احتیاجی به تکلف‌های ظاهری مثل عبادات و جان بازی یعنی انداختن همانیدگی‌ها ندارد.

نور آن گوهر چو بیرون تافته‌ست  
 زین تسلس‌ها فراغت یافته‌ست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴  
 تسلس: مکاری و سالوس‌گری

وقتی نور آن گوهر تابناک (عدم) از درون انسانی شروع به تابیدن می‌کند دیگر از این سالوس‌گری و مکاری من‌ذهنی فارغ و آسوده خاطر شده است. سالوس‌گری و مکاری یک سری اعمال و عباداتی مثل نماز و روزه است که تنها به دیگران نشان می‌دهیم و بدون حضور است. هیچ کدام از کارهای ما مثل گشودن فضا، برای آوردن خدا به زندگی‌مان موثر نیست.

پس مَجُو از وی گواه فعل و گفت  
 که ازو هر دو جهان چون گل شکفت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵

پس مبادا از عارف حقیقی، انسان زنده شده به بینهایت خدا شاهد و گواه عمل و گفتار را بخواهی، یعنی امتحان کنی که قول و فعلش با هم یکی ست. زیرا جهان درون و بیرونش مثل گل شکفته شده، زیبا و پر رونق است و شادی زندگی در او می جوشد. یعنی او دیگر نیازی به اثبات گفتار و عملش ندارد. کارهایش هماهنگ بوده و هیچ کدام هم دیگر را نقض نمی کنند.

این گواهی چیست؟ اظهارِ نهان  
خواه قول و خواه فعل و غیر آن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶

این گواهی و شاهد چیست؟ این گواهی آشکار کردن یک چیز پنهان در مرکز انسان بوده که جنس حضور یا من ذهنی را نشان می دهد. این گواهی و اظهارِ نهان می تواند قول، فعل یا غیر از آن به صورت انرژی باشد که از مرکزش مرتعش می شود.

که غرض اظهارِ سرِّ جوهر است  
 وصف، باقی، وین عرض بر معبر است  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷  
 عرض بر معبر: یعنی صورت همه اعمال و اقوال آدمی زائل می شود.

زیرا غرض این است که جوهر (هشیاری) خداییت ما، سرش را بیان کند و انسان به بینهایت خدا زنده شود.  
 وصف این جوهر باقی است، اما هر چه که عرض یعنی جسم، فکر و هیجان، وضعیت‌ها و همانیدگی‌ها از بین رفتنی بوده و به سوی نابودی می‌روند.

این نشان زر، نماند بر محک  
 زر بماند نیک‌نام و بی ز شک  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۸  
 محک: سنگ زر، سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند.

به عنوان مثال اثر طلا روی مَحَك باقی نمی ماند از بین می رود این اثر همان عرض است، ولی زر که خالص است خوش نام می ماند یعنی هر چه که از ما به عنوان هشیاری به این جهان می تابد از بین رفته اما ما به عنوان هشیاری، زر خالص نیک نام می مانیم.

این صلوات و این جهاد و این صیام  
هم نماند، جان بماند نیک نام  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۹  
\*صلوات: نماز، دعا

این نماز و جهاد و روزه نیز هیچ کدام باقی نمی مانند ولی جان، هشیاری ما وقتی به او زنده می شود، خوش نام باقی می ماند. تمام عبادات ما باید با حضور باشد، در هر عبادتی ما فضا را باز می کنیم وصل می شویم تا خدا به ما کمک کند.

جان چنین افعال و اقوالی نمود  
بر مَحَك امر، جوهر را بسود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰



\*سوَدَن: ساییدن، نرم کردن چیزی

جان انسان اعمال و گفتارهایی را از خودش نشان داد و جوهر، هشیاری خویش، را به محک امر خدا، سایید. یعنی ما به خاطر امر خدا به تمرین معنوی یا عبادت مشغول می شویم که این عبادت باید با حضور باشد در غیر این صورت فایده‌ای ندارد.

که اعتقادم راست است اینک گواه  
لیک هست اندر گواهان اشتباه  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۱

انسان با من ذهنی می گوید: که صورت اعمال و اعتقادم راست بوده، عبادت من گواه و شاهد آن است، ولی در این شهادت اشتباه وجود دارد، چرا که با من ذهنی عبادت کرده در اعمالش خلوص وجود ندارد.

تَزَكِيه بايد گواهان را، بدان  
تَزَكِيه‌ش صدقِي كه موقوفِي بدان  
-مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت ۲۵۲

\*تَزَكِيه: پاكيزه كردن  
\*موقوف: مقيد، وابسته

اين را بدان كه گواه تو به درستي ايمان و عبادتت بايد خالص و پاك باشد، يعني در موقع عبادت بايد از جنس  
عدم باشي، و پاكي و خلوص ايمان همان صدق و پايبندی تو به عدم كردن مركز و فضاگشايي است. و در اين  
حالت تو هميشه راستين هستي.

حفظ لفظ اندر گواه قولي است  
حفظ عهد اندر گواه فعلي است  
-مولوي، مثنوي، دفتر پنجم، بيت ۲۵۳

در مورد گواه قولی باید حرفمان را از دروغ مصون نگه داشته و حرف مان را نقض نکنیم و در گواه فعلی وقتی قول می‌دهیم، اجرا کنیم و برای حفظ عهد و پیمان با خَلق و خدا نیز مرکز را عدم کرده به پیمان خویش وفادار باشیم. از خودمان بپرسیم آیا ما حفظ لفظ و حفظ عهد داریم؟

گر گواه قول کز گوید، رد است

ور گواه فعل کز پوید، رد است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴

زیرا اگر شاهد قولی، سخن انسان کج و نادرست باشد، آن سخن و گواه در پیشگاه خدا مردود بوده نشان دهنده عدم فضاگشایی است و اگر گواه عملی یعنی رفتار ما کج و براساس مرکز عدم نباشد، آن نیز مردود است.

قول و فعل بی تناقض بایدت

تا قبول اندر زمان پیش آیدت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

\*تناقض: باهم ضد و نقیض بودن، مخالف بودن چیزی با چیزی.  
پس باید گفتار و کردار تو بدون تناقض، به دور از کشمکش‌های همانیدگی‌ها و با مرکز عدم باشد، تا فوراً مقبول خدا بشوی.

سَعِيْكُمْ شَتَّى، تناقض اندرید  
روز می‌دوزید، شب بر می‌درید  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

تلاش‌های شما پراکنده و گوناگون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید. مثلاً روز می‌دوزید و شب پاره می‌کنید. این تناقض و کشمکش‌های همانیدگی سبب می‌شود هرچه تلاش کرده، فضا را باز می‌کنید و در آن فضای گشوده شده مقداری حضور جمع می‌کنید، در منِ ذهنی و شبِ ذهن همه را دریده و از دست می‌دهید و دوباره به درد و جهنم ذهن گرفتار می‌شوید.

پس گواهی با تناقض که شنود؟  
یا مگر حلمی کند از لطف خود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷

\*حلم: بردباری، شکیبایی

پس چه کسی گواهی و شهادت تناقض آمیز را می شنود؟ مگر حلمی کند یعنی فضا گشایی کرده و از روی لطف و جوانمردی، بردباری کند و آن تناقض، کشمکش های همانیدگی را به روی طرف مقابلش نیاورد.

فعل و قول، اظهار سر است و ضمیر  
هر دو پیدا می کند سر ستیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸  
\*ستیر: پوشیده

کردار و گفتار آشکار کننده راز درون و سر پوشیده انسان است؛ زیرا این دو، راز پوشیده را آشکار می کنند. یعنی گفتار و کردار مشخص می کند که مرکز انسان عدم است، یا من ذهنی است.

چون گواهِت تزکیه شد، شد قبول  
ورنه محبوس است اندر مول مول  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹

\*محبوس: زندانی شده، اسیر شده  
\*مول مول: تأخیر کردن، درنگ کردن

هرگاه گواه قول و عمل تو از ناخالصی، من ذهنی پاک شده و از جنس عدم شود، قبول می شود؛ و گرنه در معطل کردن و به تأخیر انداختن مرکز عدم، اسیر و زندانی خواهد شد و مورد قبول واقع نمی شود. ما در من ذهنی معطل کرده و فضاگشایی و زنده شدن به بی نهایت خدا را به تأخیر انداخته و در زندان و جهنم ذهن اسیر و گرفتار شده.

تا تو بستیزی، بستیزند ای حرون  
فانتظرهم، انهم منتظرون  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

\*حرون: سرکش، نافرمان

ای من ذهنی سرکش اگر تو با حقیقت بستیزی با تو می بستیزند، پس منتظر آنان باش، به درستی که ایشان هم منتظران اند، یعنی روزی به صورتی که نمی دانی، من (خدا) آنان را به راه می آورم و آنان منتظرانند و این تکامل هشیاری است. کسی که من ذهنی را ادامه داده و هر لحظه ستیزه می کند، سر و کارش با زندگی، خداست. ما مسؤل تغییر و راهنمایی دیگران نیستیم.

با تشکر سمانه



خانم نسرین از گلستان





درود بر آقای شهبازی عزیز و دوستان جان، برداشتم از برنامه ۸۴۹ گنج حضور. زندگی و خدا را هزاران بار شکر که به نسرین گم شده و زندانی و مرده ی در ذهن، قرینی چون حضرت مولانا و آقای شهبازی عزیز و دوستان جان عطا کرد.

از دست و زبان که بر آید  
کز عهده شکرش به در آید  
-دیباچه گلستان سعدی

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزدد، دل نهان از خوی او  
-مثنوی دفتر پنجم بیت ۲۶۳۶

من امتداد هوشیاری بودم، عدم بودم، آمدم به این جهان پس از مدتی با اقلام این جهانی همانیده شدم و اینها عینک دیدم شد.

اینها جسم اند و جسم در زمان هست و هر چیز که در زمان باشد از بین رفتنی ست و چون از بین میروند و از بین میرویم دچار درد می شویم.

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جز وجه او  
چون نه ای در وجه او، هستی مجو  
-مثنوی دفتر اول بیت ۳۰۵۲

تنها با مرکز عدم هست که از جنس او می شویم در حالیکه در این جسم هستیم، همه ی اجسام از بین رفتنی اند از جمله من ذهنی، فقط آنچه باقی ست آن است که از جنس اوست پس میتوانم فقط و فقط با مرکز عدم به او تبدیل گردم. بر اساس من ذهنی که "جسم" است و در "زمان" است و از "بین رفتنی" ست حس وجود نکنم. دیگر از مرگ جسمی هراسی ندارم، چون وجه او نابود نمی شود؛ پس من هم از جنس او هستم و نابود نمی شوم. دیگر از پیری نمی ترسم؛ زیرا پیری فرایند تغییر زمان است و زمان، جسم است و جسم، من ذهنی ست پس من ذهنی جزو زمان است و مردنی ست.

و چون عدم جزو جسم نیست پس من نیز جسم نیستم، پس همیشه زنده ام. مرکز را از ترس پیری، از ترس مرگ جسمی از ترس از دست دادن عزیزانم از ترس تنهایی از ترس جدایی و غصه هایی که سالها چون خوره در ذهنم تنیدم و آفلند، رها خواهم کرد.

زانکه در آلا ست او، از لا گذشت  
هر که در آلا ست او فانی نگشت  
-دفتر اول مثنوی بیت ۳۰۵۴-

همیشه از آینده، زندگی خواستم زیرا از گذشته ناراضی بودم بنابراین وارد گذشته و آینده شدم و حال را فراموش کردم دچار قضاوت و مقاومت گشتم، شروع کردم به خوب و بد کردن، قضاوت قضا را باطل کردم در زمان روانشناختی افتادم دچار ترسها و هیجانات شدید شدم و حال را فراموش کردم. من ذهنی ام را بزرگتر و قویتر کردم و هر چه بیشتر با او قرین گشتم، قضا را انکار کردم، قضاوت را دست همانیدگی ها دادم و بدا بدا به حال من، ارتعاش مرکز روی رفتار فرزندانم اثر گذاشت، عنایت لحظه به لحظه ی زندگی را هدر دادم، همانیدگی را ستایش کردم به جای مرکز عدم.

بیشتر و بیشتر من های ذهنی را دور خود جمع کردم هر جا میرفتم و با هر کسی ارتباط داشتم، پلشتی و پلیدی و زشتی و سیاهی و مرگ و اضطراب و استرس و ترس و ناامیدی و حسادت و بخل و کینه و ناپاکی و رنجش می دیدم؛ چون خودم اینها را داشتم و حمل میکردم. به شدت همانیده بودم، بدون اینکه حرفی بزنم دیگران را در ذهنم قضاوت میکردم در ذهنم غیبت می کردم در ذهنم مقایسه میکردم، ولی تظاهر میکردم که این کاره نیستم. در مقابل اتفاقات، مقاومت میکردم ستیزه میکردم آنقدر خودخواه بودم؛ اگر چیزی در بیرون گاهی موقتا درست میشد به خود نسبت میدادم که من این کار را کردم. آی مردم بیایید تایید کنید آی مردم تشویق کنید بچه هایم را به تنهایی بزرگ کرده ام به تنهایی به اینجا رسانده ام آی مردم من گدای توجه و تایید شما هستم، بیایید و از من تعریف کنید. آقای شهبازی، من شکل هندسی افسانه من ذهنی بودم، دست مریزاد به هنر شما و دست مریزاد به مولانا، مرا به من شناسانید درون مرا باطن مرا تصویر کردید فکر میکردم جزو جهانم.

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو  
-دیوان شمس غزل ۲۱۵۵

من ذهنی تمام عیار بودم ارزش خود را نمیدانستم حرف و عملم مطابقت نداشت، کاملاً دمدمی مزاج بودم تعهدم سست بود، بی ثبات بودم قدرت تصمیم گیری ام صفر بود سرگردان سرگردان، گمشده ی گمشده بودم؛ زیرا من ذهنی که خود گم شده ای بود مرا در افکارم هر روز بیشتر گم میکرد. خام خام بودم ارزشم به اندازه همانیدگیها و من ذهنی ام بود من ذهنی ام هر لحظه برایم کف میزد و تشویقم میکرد من هم که تشنه ی تشویق بودم، به این ترتیب کمیاب اندیش بودم. بسیار حسود بودم از خوشحالی و موفقیت دیگران ناراحت و به ظاهر خوشحال و از بدبختی دیگران به ظاهر ناراحت و در باطن خوشحال بودم و تا مدتها فکرم مشغول خوشی و ناخوشی دیگران بود. در هیروت بودم زندگی ام هر روز خرابتر و خرابتر میشد تا حدی که هر روز منتظر مرگ بودم و غافل از اینکه زندگی، رهایم نکرده؛ چون جزو جهان بودم و خود را از جنس خدا نمی دانستم بنابراین در زمان گرفتار شدم. زندگی به هر طریقی خواست به من بفهماند، تو از جنس منی، هر وقت اتفاقی را سر راهم می گذاشت بیشتر کور و کر می شدم و بیشتر همانیده می شدم و بیشتر از بیرون کمک میخواستم.

هیچ نمیرد آتشی ز آتش دیگر ای پسر  
ای دل من ز عشق خون، خون مرا به خون مشو  
-دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

خون با خون پاک نمیشود. من ذهنی نمی تواند به من کمک کند، همیشه از بیرون کمک خواستم. ای دل غافل، چه کردی؟ دوباره وابستگی دوباره پس زدن زندگی، اگر جایی کسی به من توجه نمی کرد، دلخور می شدم، کینه به دل میگرفتم چرا؟ زیرا متوقع بودم. آری دیگران می آمدند حرفی میزدند، مشاوره ای می دادند دو روز حال خوب میشد؛ دوباره روز از نو روزی از نو، بر می گشتم خانه اول، برآستی مستأصل شده بودم واقعا خودم را در بیابان تاریکی حس میکردم تنهای تنها.

کی تراشد تیغ دسته خویش را  
رو به جراحی سپار این ریش را  
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

همیشه تظاهر میکردم که حال خوب است اما درونم آتشی بود که هر روز شعله ور تر میشد؛ به هیچ وجه به دنبال کوچک کردن من ذهنی ام نبودم، بلکه هر روز بزرگ و بزرگتر میکردم. هر گاه با چالشی روبرو میشدم یا از دیگران کمک میخواستم یا آنقدر در ذهنم تجزیه و تحلیل میکردم که خودم با خودم میجنگیدم و از کنارش دهها مسئله می ساختم.

هست احوالم خلاف همدگر  
هر یکی باهم مخالف در اثر  
-دفتر ششم، مثنوی، بیت ۵۱

زندانی مرگند همه خلق یقین دان  
محبوس ترا از تک زندان نرهاند  
-دیوان شمس، غزل ۶۵۲

پس زندانی، زندانی را نمی تواند نجات دهد جز انسانی که منحصر به فرد است مثل مولانا و استاد شهبازی  
جان.

جز مگر نادر یکی فردایی  
تن به زندان، جان او کیوانیی  
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۵

تقلید ممنوع ، ترس ممنوع ، کمک گرفتن از منهای ذهنی ممنوع.

اهل دنیا جملگان زندانیند  
انتظار مرگ دار فانیند  
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۴

پس جزای آنکه دید او را معین  
ماند یوسف حبس در بضع سنین  
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

خودم زندانی شدن در من ذهنی ام را تمدید میکردم، زیرا به جای اینکه مرکز را عدم کنم از دیگران کمک خواستم، خدا را، زندگی را ندیدم، قضا را ندیدم.



پس ادب کردش بدین جرم، اوستاد  
 که مساز از چوب پوسیده عماد  
 -مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

به من ذهنی ام تکیه کردم که چون چوب فاسد و پوسیده ای بود، به جای اینکه به عدم و زندگی تکیه کنم.

چند گریختم، نشد سایه من ز من جدا  
 سایه بود موکلم، گرچه شوم چو تار مو  
 -دیوان شمس ۲۱۵۵

بارها از من ذهنی ام فرار کردم اما نشد زیرا حضور و مرکز عدم نداشتیم دوباره با فرارهایم به ذهن افتادم چرا؟  
 زیرا تحمل وضعیت را نداشتیم پس، از یک وضعیت به وضعیت دیگر فرار میکردم ولی مشکلم حل نمی شد.  
 مدام مسائلم را گردن دیگران می انداختم، مدام دیگران را سرزنش میکردم شاید حل شوند.

لحظه ای به خود برنگشتم بینم در وجودم چه می گذرد؟ چه کسی افسار افکارم را در دست دارد چه کسی هدایت و قدرت پوشالی به من می دهد؟ محل سکونتتم را تغییر دادم به این امید که عالم را تغییر دهم اما نشد، این من ذهنی مخرب است. زندگی روزی از طریق استاد عزیزم آقای شهبازی بهم گفت:

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَانٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ  
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰-

افکار و کارهای کهنه را از مرکزت پاک کن مرکزت را عدم کن تا من با کار جدید بتوانم تو را نجات دهم.

پیش این الماس بی اسپر میا  
کز بریدن تیغ را نبود حیا  
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۹۲-

پیش جملات گوهر بار مولانا ی جان و استاد شهبازی عزیز بدون سپر فضاگشایی و صبر و شکر و پرهیز و تسلیم و بیداری نیا، برای اینکه تیغ خواهد برید.

سایه و نور بایدت هر دو بهم ز من شنو  
سر بنه و دراز شو پیش درخت اتقوا  
-دیوان شمس، غزل ۲۱۵۵

مرکزت را عدم کن بر حسب همانیدگی عبادت مکن، مرا (زندگی) در مرکزت بگذار، پرهیز کن از اینکه من ذهنی را در مرکزت بگذاری، از طریق من قدرت تشخیص را در نقطه چینها پیدا میکنی. و تا جایی که حکمت زندگی باشد میتوانی من ذهنی را حفظ کنی.

می گریزم تا رگم جنبان بود  
کی فرار از خویشتن آسان بود  
-مثنوی دفتر پنجم بیت ۶۶۸

تا جان در بدن دارم از من ذهنی فرار میکنم گرچه آسان نیست ولی با مرکز عدم بر خود هموار میکنم.

من که خصم هم منم اندر گریز  
تا ابد کار من آمد خیز خیز  
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰

من دشمن خودم هستم تا جان در بدن دارم کاری به کسی ندارم و خودم به خودم می گویم برخیز، مرکزت را  
عدم کن ، بگذار زندگی به تو کمک کند با سپاس فراوان، دوستتون دارم.

نسرین از گلستان 🙏



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

